

طبق روال تدریس ریاضی که هر ساله دنبال می‌کردم، در برخی از کلاس‌ها و مباحث، سؤالاتی امتیازی و اختیاری طراحی و دانش‌آموزان را به تفکر درباره مسئله و حل آنها تشویق می‌کردم، معمولاً دانش‌آموزان در طول روز فرستادند، در صورت حل سؤال، برای توضیح حل خویش مراجعه و در صورت ارائه توضیحات مناسب و تحلیل سؤال، امتیاز را کسب کنند. باتوجه به تأثیر مستقیم این امتیازات در نمرات سیستم، روابطی خوب و سالم بین دانش‌آموزان ایجاد شده بود. در یکی از این روزها، دو پایه دوم ریاضی، دانش‌آموزی با جنایی نجیف و کوچک برای حل حل سؤال امتیازی درباره «بحث احتمال» به من مراجعه و شروع به توضیح حل خویش کرد.

هرچه توضیحات این دانش‌آموز بیشتر می‌شد، برای من یقین حاصل می‌شد که سؤال را خودش حل نکرده است، ولی او همچنان با آب و تاب توضیح می‌داد و در نهایت من هم قبول کردم (قرارمان بر این بود که می‌تواند از دیگران راهنمایی بگیرند، ولی در نهایت باید مسئله را خودشان حل کنند). او هم خوش حال از کسب نمره امتیازی، از من جدا شد. ساعت بعد نظام مدرسه پیش من آمد و گفت یکی از دانش‌آموزان سال دوم دنبال شما می‌گردد. وقتی به راه رفتم، دیدم همان دانش‌آموز کوچک‌اندام سال دوم است که این بار شور، شوق و حرارت قبلی را ندارد و سرش را پایین انداخته است. بعد از کلی این پا و آن پا کردن گفت: «آقا، خواهش می‌کنم امتیاز مرا حذف کنید.»

با تعجب پرسیدم برای چه؟ گفت: «آقا آن سؤال امتیازی را من حل نکردم و همه پاسخ آن را از بچه‌های سال بالاتر گرفته‌ام. حالا هرچه فکر می‌کنم می‌بینم این نمره حق من نیست.»

من که از صداقت و شجاعت این بزرگ‌مرد کوچک خوشم آمده بود، دستی به شانه‌اش زدم و گفت: من می‌خواستم شما دنبال حل این مسئله بروید و برایم همین صداقت و پی‌گیری شما ارزش دارد. نمره شما محفوظ است. ولی او دوباره به حافظ نمره اصرار داشت و آنقدر التماس کرد تا من مجبور شدم نمره امتیازی او را حذف کنم

راستش را بخواهید، این اصرار عجیب و غریب، فکرم را به خودش مشغول کرده بود تا چند روز بعد...

در آن سال، در شام شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها، در یکی از مساجد شهرمان، در بین نماز، دشمنان قسم خورده دین و مذهب ما، دست به کار ددمنشانه‌ای زدند. در نتیجه، انفجار بمی در خانه خدا، ما شاهد پرواز ملکوتی تعدادی از نمازگاران بودیم. فردای آن روز که به مدرسه رفتم، دیدم در کلاس درس، جای آن دانش‌آموز، دسته گل و قاب عکش قرار گرفته است! و از بچه‌ها شنیدم که بزرگ‌مرد کوچک با برادر کوچک‌ترش و در آغوش یکدیگر موقیع به کسب مدار پرافتخار شهادت شده‌اند. من پاسخ خود را یافتم، او شوق پرواز داشت و با همه وجود به ظاهر کوچکش، سعی در آماده‌سازی روح بزرگ خویش برای پرواز داشت. روشن شاد و یادش گرامی باد. این شهید **محمد‌آبیز** (دانش‌آموز سال دوم دبستان) و برادرش **علیرضا آبیز** (دانش‌آموز سال چهارم دبستان) در حادثه تروریستی مسجد علی ابن ایطالب علیه السلام (زاہدان) در خردادماه ۸۸ به شهادت رسیدند.

## حاطرات

# دو کبوتر، یک پرواز

احمد رسایی